

نویسنده : میشل دو مونتینی
مترجم : دکتر اکبر اصغری تبریزی

فلسفه یعنی کنار آمدن با هیولای مرگ

«Que philosophe, C'est apprendre à mourir»

«۲»

فی الواقع در تمام امور اگر طبیعت (۱) اندکی با ما همراهی نکند، مشکل بتوان تنها با اتکا به تدبیر و دانش بشری کاری از پیش برد. من طبیعتاً آدمی محزون و مالپخولیائی نیستم ولی همیشه اندیشناکم و چیزی که بیش از همه ذهن مرا بخود مشغول داشته و میدارد اندیشه مرگ است؛ بطوریکه حتی در بیخیالترین سنین عمرم -

«در آن ایام که زندگانی من در عنفوان خود از بهارانش لذت می برد» (۲) وقتی در مجلس طربی بودم و زنانی جوان و زیبا مرا چون نکیئی درمیان گرفته بودند و سخنان مرا چون شهدی ناب مینوشیدند بناگهان متوجه غبار اندوهی می شدم که بر آینه رخسارشان می نشست، چه در ضمیر باطنم به یاد آن دوست از دست رفته ای می افتادم که چندی قبل بلافاصله پس از ترک این چنین مجلسی در حالیکه چون خود من سراپا شور و شغف و عشق و شادی بود، با تیبی سوزان بر بستر افتاد و بمرد و همین یاد شوم بر همه گفتار من گرد مرگ میباشید و چه بسا موجب آن می گشت که هم صحبتان خو بروی من گمان برند که رشکی جانسوز و حرمانی عظیم درونم را می آزارد در حالیکه صدایی مرموز و آوایی درونی پیوسته به گوش من زمزمه می - کرد که :

«بزودی حال به گذشته بدل خواهد گشت و از دسترس ما بیرون خواهد شد» (۳)
اما در آن ایام خوش جوانی اجازه نمی دادم که این اندیشه و یا هر اندیشه دیگری نظیر آن برای مدتی طولانی در جانم سکنی گزیند و خطوط منظم چهره ام را درهم بریزد. هر کسی خواه ناخواه بمحض ورود در آسیایی که زندگانی نام دارد نشستن غباری را بر سر روی خود حس می کند ولی با گذشت زمان بدان عادت کرده و خود را با آن تطبیق می دهد. اگر جز این بود زندگانی من بشخصه سراسر ناراحتی و قلق و تشویش می گشت، چه تصور نمی کنم کسی به اندازه من به بی اعتبار بودن عمر خود بیندیشد و نسبت به طول آن تا این حد بی اعتماد باشد:

- ۱ - مونتینی، چون دیگر هونیستهای زمان خود با وجدان خویشتن می زیست و پس از آفریدگار جهان طبیعت را بمنوان یگانه عامل حفظ نظام آفرینش می پرستید. (م)
- ۲ - مراجعه فرمائید به «کاتول = Catulle» ، شاعر غزلسرای لاتین، قرن اول قبل از میلاد، فصل ۶۸، بیت ۱۶.
- ۳ - مراجعه فرمائید به «لو کرس = Lucrèce» ، شاعر لاتین سالهای ۵۵ - ۹۸ قبل از میلاد، دفتر سوم، بیت ۹۱۵.

نه سلامت کامل جسم، که همواره از آن برخوردار بوده‌ام، می‌تواند مرا به درازی عمر خویش امیدوارتر سازد و نه‌احیاناً کوچکترین عارضه و بیماریی قارداست این امیدواری فرضی را در من تضعیف نماید. با گذشت هر دقیقه احساس می‌کنم که جانم علاقه خود را از تنم میبرد و تک تک ساعت پیوسته مرا هشدار می‌دهد که :

«هر اتفاقی که ممکن است روزی در آینده روی دهد، هیچ بعید نیست که همین امروز واقع گردد.»

در واقع اتفاقات و سوانح گونه‌گونه گون که هر دم در کمین ما است چندان و چه بسا هیچ نقشی در نزدیک ساختن موعد مرگ ما ندارد؛ و اگر بر آن باشیم که بدانیم چقدر دیگر از عمرمان باقیست، صرف نظر از مرگهای ناگهانی که بنظر می‌رسد بیش از هر سانه‌ای ما را تهدید میکند، خواهیم دید که چه در برنایی و چه در پیری، چه در بروج و چه در بحر، چه در میدان کارزار و چه در بستر راحت، هیولای مرگ همواره در دو قدمی ما است :

«هیچکس در این جهان از دیگری آسیب پذیرتر و یاناسبت به فردای خود از او مطمئن‌تر نیست.» (۱)

برای اتمام هر کاری پیش از مرگ هیچ فرصت و مجالی بنظر من کافی نمی‌آید و لولاینکه برای انجام آن بیش از یک ساعت وقت لازم نباشد. یکروردوستی ضمن تفحص در لابلای اوراق من به یادداشتی برخورد که من در آن لزوم انجام کاری را پس از مرگ وصیت کرده بودم. به او گفتم که من این وصیتنامه را زمانی نوشتم که در عنفوان جوانی بودم و از سلامت کامل برخوردار و گرچه بیش از یک فرسنگ راه تا منزل فاصله نداشتم مع الوصف بجهت عدم اعتماد و اطمینانی که در مورد حیات خود در دلم احساس می‌کردم، همانجا نسبت به این مهم اقدام نمودم و این عین حقیقت بود. چون من پیوسته با افکار و تخیلات خود انس و الفت بسیار نزدیک دارم از اینرو همیشه یکقدم جلوتر از حوادث و اتفاقاتی هستم که احیاناً برایم رخ میدهد. بنابراین مرگ برای من رویدادی غافلگیرکننده نخواهد بود.

اعتقاد من بر این است که بایستی تا آنجا که در اختیار و در توانایی ما است همواره کفش های خود را جفت داشته و آماده رفتن باشیم و بخصوص مراقب باشیم که بهنگام عزیمت به کسی یا به چیزی جز خویشتن خود تکیه و تعلق نداشته باشیم :

«راستی چرا اینهمه آمال دراز برای حیاتی این چنین کوتاه؟» (۲)

چرا که در حین مرگ اشتغال خاطر انسان کاملاً شخصی بوده و بحدی است که مجال هر فکر و دلواپسی دیگری را از وی سلب می‌کند. این یکی مرگ را بیشتر از آنجهت شوم و منفور می‌داند که آهنگ سریع و امیدبخش ترقی او را یکمرتبه قطع میکند؛ آن دیگری به خاطر این که بایستی قبل از شوهر دادن دخترش و یا پیش از به ثمر رساندن فرزندانش بدرود

۱ - مراجعه فرمائید به «نامه‌های هجو آمیز = Epîtres» از «سنک = Sénèque» ، صفحه ۹۱ .

۲ - مراجعه فرمائید به دیوان قصاید (Odes) از هوراس (Horace) ، دفتر دوم ، قصیده ۱۶ ، بیت ۱۷ .

حیات گوید. این یکی بعلت مفارقت عیال و آن دیگری به سبب جدا شدن از فرزند ، بعنوان علایق اصلی هستی خود، از مرگ میهراسد . پروردگار خود را سپاس می گویم که مرا در چنان وضع وموقعی قرار داده است که می تواند هر آن که اراده کند جانم را بازستاند بی آنکه من بخاطر از دست دادن چیزی بجز خود زندگی - آنهم در صورتیکه فقدانش برای بشریت مهم باشد - افسوس بخورم . من هم اکنون کم کم علایق خود را ازهرسومیکسلم. ازهمه تودیع نموده ام بغیر از خویشتن . تصور نمیکنم هرگز صفحه گیتی کسی را چون من ازهر جهت وارسته و از هر رنگ تعلقی وارهمیده ، این چنین آماده ومهیای مردن بخود دیده باشد. (۱)

«وای بر ما ، وای بر ما که همه اموال وخوشیهای حیات ما در روزی شوم یکباره بکام زوال ونیستی خواهد رفت !» (۲)

وفلان معمار در حال احتضار ناله وشیون سرمیدهد که :

«وای بر من که هرگز کار خود را به پایان نخواهم برد وبنای این دیوارهای عظیم را نیمه تمام خواهم گذاشت .» (۳)

بنابراین یا نباید کاری بیش از حد بزرگ را بدست گرفت و یا دست کم در صورت مبادرت به يك چنین کاری نباید از فکر اینکه مبادا اجل مهلت انجام آنرا ندهد پیوسته در تشویش وهیجان بسربرد. ما برای حرکت وتلاش به این دنیا آمده ایم :

«ایکاش مرگ در گرما گرم کار وتلاش روزانه ام مرا دریابد.» (۴)

من از طرفداران جدی کاروکوشش وتکابوی مستمر وشبانه روزی در زندگی هستم و آرزو میکنم که مرگ موقعی بر سرانم بیاید که سخت سرگرم کاشتن کلم هایم هستم و نسبت به آمدن آن بی اعتنا ونسبت به باغ سبزیجاتم که مجبورم نیمه کاره اش بگذارم وبگذرم بی اعتنائتر. من شاهد جان کندن شخصی بودم که در بجهوحه سكرات موت مدام از اینکه از دنیا می رفت در حالیکه زندگینامه نمی داند پانزدهمین یا شانزدهمین پادشاه فرانسه را که در دست تهیه داشت ، نیمه تمام میگذاشت شکوه وزاری می نمود . باید خویشتن را از این خیالات مبتذل و آزار دهنده رها ساخت. به پیروی از این رسم که معمولاً گورستانهای ما را در جوار کلیساها و

۱ - از این سخن مونتینی شاید برخی گمان برند که وی آدمی خودپسند ومقفر عن بوده است. اما حقیقت جز این است ، چه مونتینی اندرز حکیم بزرگ یونانی ، سقراط را که گفته بود «خویشتن را خودت بشناس» پایه واساس اندیشه فلسفی خود قرار داده و حتی خود در درجایی از رسالاتش چنین مینویسد :

«من دوست دارم خودم را آنچنان که واقعا هستم به دیگران بشناسانم هر چند که این کار بقیمت پائین آمدن ارزش من در انظار آنان تمام شود» - (۴)

۲ - مراجعه فرمائید به «لو کرس» ، اثر یاد شده ، دفتر سوم ، بیت ۸۹۸ .

۳ - مراجعه فرمائید به «انهاید = Enéide» اثر «ویرژیل = Virgile» دفتر نهم ،

بیت ۸۸ .

۴ - مراجعه فرمائید به «آمور = Amours» اثر «اووید = Ovide» ، کتاب دوم ،

فصل دهم بیت ۳۶ .

یاد نزدیکی پر رفت و آمدترین امکان شهر تعبیه میکنند تا بنا بگفته «لیکور گوس» (۱) مردم عامی و زنان و اطفال را عادت بدهند که دیدن يك ميت ديگر موجب وحشتشان نگردد و بدینسان تماشای مداوم و روزانه مراسم تشییع جنازه و تکفین و تدفین، آنان را از سر نوشتی که در انتظارشان است آگاه نماید :

«بعلاوه این در قدیم رسم بود که میهمانهای بزرگ و شاهانه را با وارد کردن صحنههایی خونین در آن شکوه و جلال بیشتری می بخشیدند : از آن جمله بود صحنه هولناک مبارزه گلابدیاورها که چه بسا اتفاق میافتاد جسد آغشته به خونشان بر روی میزهای غذا در می غلطید و آنرا بنحو دیگری رنگین می ساخت.» (۲)

و نیز با گرفتن سر مشق از مصریان قدیم که در پایان ضیافتهای خود اسکلت مرده ای را از برابر مدعوین عبور میدادند در حالیکه حامل این اسکلت صلا در میداد: «بنوش و خوش باش ، زیرا پس از مرگ حال و روز تو همین سان خواهد شد که می بینی.» من این را برای خود ملکه ساختم که یاد مرگ را نه فقط درس ، بل که در زبان هم داشته باشم . از اینرو دوست دارم از مردم بیشتر درباره مرگ پرس و جو کنم : مثلاً آیا فلانی درواپسین دم حیات خود چه میگفت ، چه قیافه ای داشت و تاجه حد بر خود مسلط بود ؟ همچنین در مطالعه کتب تاریخ دوست دارم بیشتر روی آن قسمتهایی که در آنها از مرگ سخن رفته است تأمل و تعمق نمایم .

اگر همت و استعداد نوشتن کتب درمن بود ، فهرسی از انواع مختلف مرگها را توأم با تفسیر و تأویل جامعی پیرامون هر يك نوشته و منتشر میگردم ، چه معتقدم هر آن کس که مردمان را مردن آموخت ، بتحقیق راه و رسم زیستن را بر آنان بنمود .

ممکن است عده ای بر من خرده بگیرند که اینهمه تجلد و اظهار دلبری در قبال مرگ نشانه خیالبافی و فرار از واقعیت است ، چه ماهرترین شمشیربازان در مصاف با آن رنگ می-بازد و بلافاصله به زانو در میآید . بگذارید آنان هر چه می خواهند بگویند ولی برای من این حقیقتی است مسلم که یادآوری از واقعه ای این چنین حتمی و اجتناب ناپذیر متضمن چند حسن و مزیت غیر قابل انکار است : از جمله کوچکترین محاسن و مزایای این یادآوری آن که موجب می شود آدمی بی تشویش و اضطراب و بدون تب و تاب بسیار خود را به لب گور برساند . گوا اینکه طبیعت خود امدادگر بزرگی در سپردن این راه برای ما محسوب میگردد : اگر مرگ ما بر اثر سانحه ای شدید و آنی باشد که حتی مجال لرزیدن و هراسیدن از آن را هم نخواهیم یافت و اگر جزاین و در پی يك بیماری سخت و طولانی باشد ، به همان نسبت که

۱ - اقتباس از فصل بیستم کتاب «زندگانی لیکورگ = Vie de Lycurgue» ، اثر پلوتارک .

۲ - مراجعه فرمائید به دیوان اشعار «سیلیوس ایتالیکوس = Silius Italicus» فصل پانزدهم ، بیت ۵۱ .

ناخوشی ما رفته رفته تشدید میگردد، احساس نفرت و بیزاری از زندگی در ما تقویت میشود. درحقیقت فکر مردن و نابود شدن در وقت سلامت و تندرستی بمراتب کشنده تر از یادآوری آن بهنگام تب و رنجوری است. بالاخص من که اکنون بعلمت بالا رفتن سنم دلبستگی چندانی به لذایذ و خوشیهای زندگی ندارم، با ترس و وحشت کمتری آمدن مرگ را نظاره میکنم و همین امر این امیدواری را به من میدهد که چون دور شدن تدریجی من از جلوه‌های فریبنده حیات هر روز بیشتر از روز پیش مرا به آستانه مرگ نزدیک می‌سازد، لاجرم این استحاله دشوار برای من سهل و نامحسوس خواهد بود. این گفته «سزار» که: مسائل همیشه از دور غماض می‌نمایند و چون از نزدیک بررسی میشوند آسان میگردند (۱) پیش از این بارها برای من تحقق یافته است و در اینجا نیز بخوبی مصداق پیدا میکند، چندان که هر وقت من از نعمت سلامت برخوردارم کامل داشتم حتی نسبت به نام بیماریها حساسیت نشان می‌دادم در صورتی که بهنگام ابتلاء به بیماری آنرا باشکیبایی تحمل می‌نمودم. بواقع آدمی وقتی در عین طرب و شادمانی است، نشأه و نشاط ناشی از آن سبب می‌گردد که حالت مقابل، یعنی اندوه و تلخ‌کامی با مداخله نیروی تخیل در نظرش دوچندان بزرگ و غیرقابل تحمل جلوه نماید و حال آنکه اصولاً در صورت گرفتار شدن به حالت اخیر سنگینی آنرا بر شانه‌هایش چندان احساس نمیکند و من بجزرات میتوانم امیدوار باشم که بر خورد من بامرگ به همینسان خواهد بود.

براستی تأمل و مطالعه روی تغییرات و دگرگونیهای جسمی و دماغی که ما پیوسته دستخوش آن هستیم کافی است تا این حقیقت را بر ما روشن سازد که چگونه طبیعت از راه لطف و مرحمت تلخی و مرارت زوال و نیستی را از کام ما محکومان به فنا میزداید: از آنهمه شادابی و طراوت جوانی و از آن روزهای خوش سلامت و بیخیالی مگر باز چیزی برای فلان پیرمرد یا پسرزن فرتوت و از کار افتاده بجای مانده است؟ روزی «سزار» خطاب به یکی از سر بازان گارد مخصوص خود که در کمال ضعف و پیری از او رخصت می‌خواست تا با استقبال از مرگ خود را از رنج هستی برهاند به طنز گفت: «ببینم تو واقعاً فکر می‌کنی که هنوز زنده‌ای؟!». (۲). اگر چنان بود که ما بطور ناگهانی و به یکباره پیر و شکسته می‌گشتیم، گمان نمیکنم کسی را یارای تحمل این دگرگونی سریع و غافلگیرکننده میبود. ولی واقع امر خوشبختانه جز این است: دست مهربان و نوازشگر طبیعت پله به پله و مرحله به مرحله ما را در سراسری عمر رهنمون گشته و آهسته و آرام و بطور نامحسوس بدین روز تیره‌مان می‌نشانند، بقسمی که ما از این تغییر بزرگ و ناگهانی هیچگونه تکان و یا ضربه روحی احساس نمی‌کنیم، با اینکه نیک میدانیم که این تغییر درحقیقت به معنای مرگ جوانی در وجود ما است، مرگی که اصولاً و محققاً بمراتب سخت‌تر از مرگ کامل یک زندگی بیهوده و یکنواخت و دردناکتر از مرگ پیری است.

خاصه آنکه بر افتادن نهال یک زندگی ناهنجار و سراسر اندوه و رنج با داس مرگ

۱ - مراجعه فرمائید به «دوبلو گالیکو = De Belle gallico» تفسیرهای جنگسی

سزار از جنگهای او با «گلها» جلد هفتم، صفحه ۸۴.

۲ - اقتباس از «سنک = Sénèque» فیلسوف یونانی، اثر یاد شده، صفحه ۷۷.

آنچنان طاقت فرسا نیست که پژمردن و پریزگشتن گل‌های باطراوت جوانی با اولین وزش بادهای سرد و منجمدکننده پیری .

تن خسته و قامت خمیده ما دیگر تاب و توان چندانی جهت تحمل بارمشکلات ندارد و روان ما نیز هر گاه بیمار و ناتوان شد همین ماجرا بر ما خواهد رفت . پس بر ما است که پیوسته در تقویت و اعتلای روان خود بکوشیم تا آنرا همواره در برابر رقیب خویش ، تن ، که جلوگیری از ضعف و فتور آن بیرون از توانایی ما است ، محکم و نیرومند نگهداریم . البته این راست است که نیل به آرامش و سکون برای روانی که تنش آرام نیست امکان ندارد ، لیکن اگر او بتواند برغم این خود را از تن بیمارش فارغ سازد آنوقت است که باصطلاح هنر کرده است و میتواند به خود بیاید ، چه این مافوق قدرت بشر معمولی است که راه هجوم هر گونه نگرانی، تشویش ، ترس و حتی کوچکترین ناراحتی را بر خویش تن سد نماید .

این چنین روانی در حقیقت توانسته است هوسها و عواطف حاد و سرکش ، فقر و تهیدستی، خجالت و کم رویی و دیگر نارسائیهای روحی و ناملازمات زندگی را بزیر سلطه و اختیار خویش در آورد . و این امتیازی است که جا دارد در راه کسب آن از هیچ کوششی دریغ نکنیم، چه جوهر آن آزادی اصیل و واقعی که به ما جرأت میدهد تا در برابر زور و بیعدالتی قد علم نموده و حبس و غل و زنجیر را به چیزی نگیریم ، در همین جا نهفته است .

تحقیر حیات دنیوی شاید سالمترین و امن‌ترین پایه‌ای باشد که دین ما [مسیحیت] بر آن استوار گشته است (۱) ، چه از یک طرف عقل دائماً به ما نهیب میزند که: «ترس و واهمه بخاطر از دست دادن چیزی که افسوس خوردن بر آن امری است محال، مقبول رای خردمندان نیست ، و از طرف دیگر انواع مرگهایی که ما در طول حیات خود در معرض آنها هستیم چنان زیاد است که حقیر شمردن زندگی در واقع همان تحقیر مرگ محسوب میگردد .

حال که دانستیم مرگ واقعه‌ای حتمی و غیر قابل اجتناب است ، دانستن اینکه واقعه‌ی اخیر در چه زمان و در چه موقعیتی برای ما اتفاق خواهد افتاد هیچ اهمیتی ندارد : میگویند سقراط در پاسخ کسی که به او اظهار میکرد «سی نفر ظالم مرا به مرگ محکوم کرده‌اند» ، گفت : «و طبیعت بتهنایی همه آنان راه به مرگ محکوم ساخته است» .

راستی ناله و فریاد ما در عین رهایی از هر گونه رنج و اندوهی نشانه کمال حماقت و بیخردی است . همان سان که همه چیز با بدنیا آمدن ما در برابر دیدگان ما قوام گرفت و هستی یافت ، با مرگ ما نیز همه چیز از انظار ما دور و محو گشته راه عدم خواهد پیمود . از اینرو نایلیدن از برای آن که ماصد سال پس از این دیگر زنده نخواهیم بود به همان اندازه ابلهانه است که افسوس خوردن بر اینکه چرا صد سال پیش از این زنده نبودیم . هر مرگی آغاز و

۱ - لازم بنذکار است که نظر «مونتینی» در این زمینه ثابت و بیلتغییر نخواهد ماند و اندیشه او در آستانه مرگ سرانجام بر روی «اپیکوریسم یا فلسفه ایپقور» تثبیت و متملور خواهد شد تا آنجا که در واپسین دم حیات خویش اقرار خواهد کرد که «به زندگی صمیمانه عشق میورزد» . (۲)

منشاء و حیات و تولدی دیگر است (۱) و از همین جا دلیل‌گریده‌های ما بهنگام ورود به این دنیا روشن میشود، تحولی که برای ما بسیار گران تمام شد چرا که برای ورود به این دنیا ما ناگزیر بودیم با دنیائیکه قبلا در آن بسر میبردیم و چون جان دوستش میداشتیم وداع کنیم. بهتر است لختی هم از زبان طبیعت بشنویم که در این مقوله خطاب به ما چنین میگوید: «بیرون شوید، بیرون شوید از این دنیا همان گونه که در آن وارد شدید! برای این کار کافی است شما همان راهی را که از نیستی به هستی بی‌تشویش و هراس سپردید، این بار از هستی به نیستی بپیمایید. مرگ شما یکی از ارکان مهم نظام آفرینش و در حقیقت عامل برپایی و بقای کائنات است.

ساکنان این کرهٔ خاکی مسافرانی هستند که میروند و منزل به دیگران می‌سپارند؛ آنها درست به دوندگانی مانند که مشعل بازی را در استادیوم المپیا دست به دست میگردانند. (۲) «چه اشتباه بزرگی اگر تصور بکنید که من روزی بخاطر شما این نظم دقیق و قشنگ را برهم خواهم زد! مگر نمیدانید که اصولا خلقت شما مبتنی بر آنست و مرگ جزئی از وجود و هستی شماست؟ و فرار از مرگ در واقع بمعنای فرار از خویشتن است؟ - حتی حیاتی که اکنون از آن برخوردارید در حقیقت خود جزئی است از مرگ و زندگی، چه نخستین روز تولد شما در عین حال که اولین روز حیات شماست يك روز شما را به مرگ نزدیک ترمی‌سازد: «ساعت تولد ما همان مقدار حیاتی را که به ما ارزانی می‌دارد در همان حال از ما باز میستاند (۳)

«پس هر چه شما زندگی میکنید بهمان نسبت از عمر شما کوتاه میشود و در واقع تدارک مرگ. کار روزانهٔ حیات شماست و چون وقتی که شما دیگر زنده نیستید زمانی است که مرگ را پشت سر نهاده‌اید، لذا اگر بگوئیم هنگامیکه زنده‌اید مرگ را همراه خود دارید سخنی بگزاف نگفته‌ایم. و یا اگر این تعبیر را ترجیح میدهید: شما وقتی مردداید که زندگی را پشت سر گذاشته‌اید، منتها در طول حیات خود با مرگ ملازمه‌ای نزدیک و مستمر دارید.

«بهر حال اگر از حیات خود کمال تمتع را بر گرفته‌اید، آنرا بدون حسرت ترك کنید؛ و اگر نتوانسته‌اید از آن بهره مند شوید و یا اگر آن برای شما پوچ و کسالت‌آور بوده است نباید از فقدان آن مجابایی داشته باشید، چه ادامهٔ آن جز افزودن به رنج و عذاب شما حاصل دیگری برایتان نخواهد داشت. زندگی فی‌نفسه نه نیک است و نه بد، بل که جایگاهی است از برای نیکی و یا بدی بر حسب آنکه شما با کدامیک از این دو بخواهید آنرا پر کنید.

«و اما در مورد طول عمر باید بدانید که حتی اگر تنها يك روز در این جهان بایستید فرصت آنرا خواهید یافت که همه چیز را ببینید، چه روزهای بمدی همه از هر حیث با روز

۱- این سخن اقرار روشنی است برایمان «موتنی» به جاودانگی روان - (۴).

۲- مراجعه فرمائید به «لو کرس» اثر یاد شده، دفتر دوم، بیت ۷۶

۳- مراجعه فرمائید به «هرکول خشمگین = Hercule Furieux»، اثر «سنگ =

حیات شما یکسان بوده و چیز تازه‌ای در بر ندارند : همان روز و همان شب ، همان خورشید و همان ماه و همان ستارگان که شما یکبار مجال دیدن آنها را یافتید پس از گذشت سالیان دراز بنظر اخلاف دور شما نیز خواهد رسید . اگر بدین‌تر باشید باید به شما اطمینان بدهم که توزیع و تنوع تمام پرده‌های نمایش من در طول مدت یکسال - و نه حتی يك روز بیشتر - امکان ظهور و تجلی مییابد . اگر شما در چهار فصل من بدقت سپر کرده باشید ، یقیناً به این نکته پی برده‌اید که این فصول بترتیب نمایانگر ادوار کودکی ، نوجوانی ، جوانی و پیری جهان هستند . من در حقیقت در عرض این یکسال نقش خود را بطور کامل ایفاء نموده‌ام و در سالهای بعدی ناگزیر از تکرار آن هستم . بنابراین هیچگونه تغییری در بازی و در نمایش من پدید نخواهد آمد و هیچ طرح و برنامه‌ای برای آینده دایر بر تدارک سرگرمیهای تازه‌ای از برای شما ندارم . پس بروید و منزل خویش را به دیگران بسپارید ، همان سان که دیگران رفتند و منزل خود را به شما پرداختند ...

«هیچکس ولو ثانیه‌ای زودتر از ساعت مقرر خود نمی‌میرد . زمان پس از مرگ شما دیگر به شما تعلق ندارد همان‌گونه که زمان پیش از تولدتان از آن شما نبود . بهره شما از زمان به اندازه فاصله‌ای است که میان تولد تانمرگ شما وجود دارد . بدانید و آنگاه باشید که ارزش و اهمیت حیات شما هرگز به طول آن بستگی ندارد بل که کاملاً مربوط به نحوه استفاده شما از آن مییابد : چه بسا مردمانی که در این دهر دیر ایستادند ولی اندک زیستند . پس مادام که زنده‌اید بکشید تا آنجا که میتوانید زندگی کنید : این تنها به اراده شما بستگی دارد و نه به شماره سالهای عمر شما .

«من این را از پالس (۱) ، سرآمد حکمایان ، آموختم که : مرگ و زندگی در نزد خردمند امری یکسان و بی تفاوت است . در اینجا یکی از مستمعین حکیم عالیقدر از او پرسید ؛ اگر راست میگویید چرا همین حالا نمی‌میری ؟ و حکیم او را چنین پاسخ گفت : زیرا این برایم فرقی نمیکند که مرده باشم یا زنده .

«آب و خاک و آتش و دیگر عناصر و اجزای تشکیل دهنده من به يك اندازه در حیات و یادرمات تو دخیلند . من در شکفتن که اینهمه ترس و وحشت تو درقبال آخرین روز زندگی از برای چیست ؟ چه این روز هیچگونه دخالتی در مرگ تو ندارد و از این جهت با سایر روزهای زندگی تو شباهت تام دارد : وقتی ما از يك راه پیمایی طولانی خسته میشویم ، آخرین گام ما در حقیقت خستگی ما را موجب نمیشود بلکه فقط آنرا احساس مینماید . بهمین ترتیب هر روز که میگردد فاصله ما را تا مرگ کوتاهاتر و کوتاهاتر میکند تا اینکه در آخرین روز زندگی ما این فاصله به صفر میرسد و لاجرم ما در آستانه مرگ قرار میگیریم .»

اینها بودند توصیه‌های خوب و ارزنده مادر دلسوز ما طبیعت . باری من همیشه در این اندیشه بوده‌ام که چرا در میدانهای کارزار مرگ چهره‌ای بس گشاده‌تر و مأنوس‌تر از قیافه آن در بسترها دارد ؟ چه اگر جز این بود ، عرصه جنگ مبدل به انجمنی از پزشکان و سوکوران

۱- اقتباس از کتاب «زندگانی پالس» ، نوشته «دیوژن لائرس = Diogéne Laërce» ،

میگشت - و نیز چاروستائیان و طبقات پائین اجتماع اطمینان و سکون بیشتری در برابر مرگ از خود نشان میدهند؟ فکر میکنم درحقیقت آنچه از خود مرگ بیشتر موجب هراس ما میشود همانا این قیافه‌های پریشان و این همه سر و صدا و تشریفات است که ما در اطراف آن می‌چینیم: پروژیک دگرگونی کامل و ناگهانی در شیوهٔ متعارف زندگی، ناله و فریاد مادرها و زنها و بچه‌ها حضور آدمهایی مبهوت و افسرده، آمد و شد خدمهٔ نگهبان و ماتمزه، اطاقکی تاریک و بی‌روزنه، شمعدانهای باشمعیهای افروخته، بستر مرگ در محاصرهٔ گروه پزشکان و کشیشان درآمد، همه و همه وسایلی هستند که ثمری جز ایجاد خوف و وحشت برای ما ندارند؛ چه بدین ترتیب ما از همان بستر مرگ خود را خاک کرده و مدفون می‌بینیم. بچه‌ها حتی از همبازیهای خود می‌ترسند و قتیکه آنان را ماسک بر صورت می‌بینند. پس بیائید تا ماسک از روی اشخاص و اشیاء برداریم، چه هر گاه موفق شدیم آن ماسک هولناک را از رخ مرگ برگیریم آنگاه باسمای آرام و دلچسب همان مرگی مواجه خواهیم گشت که چندی پیش یک نوکریا یک کلفت ساده و بی‌پیرایه، بدون هیچگونه ترس و واهمه‌ای با آن روبرو شدند (۱). خنک آن مرگی که مجال و امکان پرداختن به تشریفات که در بالا برشمردیم، برای آن موجود نباشد!

۱ - اقتباس از «سنک» = Sénèque (نامه‌های دجو آمیز = Epitres)، صفحه ۲۴

نوشته اقبال یغمائی

از کتاب طرفه‌ها

گناه بازی کردن با سبحة

سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی در شتخوی و خودرای و مردم گزای بود بنا به مصلحتی سید جمال افغانی را به دربار خود خواند و به گرمی از او استقبال کرد. در نخستین دیدار، هنگامی که سلطان با سید سخن می‌گفت او با تسبیح خود بازی می‌کرد. چون صحبت پایان پذیرفت و سید از قصر سلطنتی بیرون شد یکی از درباریان متملق عتاب آمیز به وی گفت: خلاف ادب بود که وقتی سلطان سخن می‌گفت تو با تسبیح خود بازی می‌کردی. سید بر آشفت و پر خاشکروانه جواب داد: جایی که او با سر نوشت ملت خود بازی می‌کند، ناسزاواران را جاه و زر می‌بخشد، مستعدان و آزادگان را به بند می‌کند و از زشتکاریهای خود شرم و پروا ندارد من از گرداندن دانه‌های سبحةٔ خود چرا باک داشته باشم!